

# عشق‌های خنده‌دار

---

میلان کوندرا  
حسین کاظمی یزدی

## فهرست

- هیچ کس نمی خندد ..... ۷
- سیب طلاییِ میل ابدی ..... ۴۵
- بازی اُتواستاپ ..... ۶۹
- ضیافت ..... ۹۵
- بگذارید مرده‌های پیر جا را برای مرده‌های جوان باز کنند ..... ۱۳۷
- دکتر هاول پس از بیست سال ..... ۱۶۳
- ادوارد و خدا ..... ۲۰۱

کلارا گفت: «یه کم دیگه اسلیوویتز<sup>۲</sup> برام بریز.» و من هم مخالفتی نکردم. خیلی پیش نمی‌آمد که بطری نوشیدنی‌ای با هم باز کنیم، و این بار بهانه‌ای واقعی برای این کار داشتیم: آن روز حق‌التألیف خوبی برای مقاله‌ی طولانی‌ای که در مورد بازیابی تاریخ هنر نوشته بودم، عاید شده بود.

چاپ کردن آن مقاله، آن قدرها هم آسان نبود - چیزی که نوشته بودم، جدلی و بحث‌انگیز بود. به همین دلیل بود که ابتدا هنرهای بصری<sup>۳</sup> که سردبیرانش پیر و محتاط بودند، آن را رد کردند و در نهایت در گاهنامه‌ای کم‌اهمیت‌تر که سردبیرانش جوان‌تر و بی‌فکرت‌تر بودند، چاپ شد.

پستیچی پول را در کنار نامه‌ای دیگر که بی‌اهمیت بود، برایم به دانشگاه آورد. آن روز صبح و در میان هیجان ناشی از این خوشحالی، نمی‌توانستم آن را بخوانم؛ ولی حالا، در خانه و وقتی شب به نیمه رسیده و بطری تقریباً خالی شده بود، نامه را از روی میز برداشتم تا کمی با کلارا مشغول شویم.

آن را بلند برای کلارا خواندم: «دوست و همکار - البته اگر اجازه‌ی چنین بیانی را به من بدهید - گران‌قدر! لطفاً مرا، مردی که شما هیچ‌گاه

ملاقاتش نکرده‌اید، برای نوشتن این نامه ببخشید. بدین وسیله از شما استدعا دارم تا مقاله‌ی پیوستی را مطالعه بفرمایید. درست است؛ من شما را نمی‌شناسم، اما شما را در مقام مردی که مرا شگفت‌زده کرده است تکریم می‌کنم، زیرا قضاوت‌ها، تأملات و نتایجش با نتایج تحقیقات شخصی من توافق عجیبی دارد. من کاملاً متعجبم که...» و نامه با ستایش‌های بیشتری از شایستگی‌های من ادامه یافت. و اما درخواست: آیا می‌توانستم لطفی بکنم و نقدی - و منظورش ارزیابی شخصی حرفه‌ای بود - بر مقاله‌اش برای مجله‌ی هنرهای بصری بنویسم، مجله‌ای که مقاله‌اش را ناچیز شمرده بود و بیش از شش ماه بود که مدام آن را رد می‌کرد. همه به او گفته بودند که نظر من سرنوشت‌ساز خواهد بود و حالا من به تنها امید نویسنده و نوری یگانه در تاریکی مطلق تبدیل شده‌ام.

ما با آقای زاتورتسکی<sup>۱</sup> که اسم اشرافی‌اش مجدویمان کرده بود، تفریح کردیم؛ اما فقط تفریح بود، تفریحی که هیچ آزاری نداشت؛ زیرا ستایش زیاده از حدی که او نثار من کرده بود در کنار کیفیت عالی اسلیوویتز، مرا ملایم کرده بود. آن‌قدر ملایم کرده بود که در آن لحظه‌ی فراموش‌نشده‌ی، عاشق کل دنیا بودم؛ و چون چیزی برای پاداش دادن به دنیا نداشتم، به کلارا پاداش دادم - دست‌کم با نوید و وعده.

کلارا دختری بیست‌ساله از یک خانواده‌ی خوب بود. از یک خانواده‌ی خوب که چه عرض کنم، از یک خانواده‌ی عالی! پدرش مدیر بانک بود و حول و حوش سال ۱۹۵۰ در مقام نماینده‌ی بورژوازی طبقه‌ی بالای اجتماع به روستای چلاکوویتسه<sup>۲</sup> تبعید شد که فاصله‌ی زیادی با پراگ داشت. این مسئله امتیازی منفی در پرونده‌ی دخترش محسوب شد و بنابراین کلارا مجبور شد تا به عنوان یک خیاط در یک مؤسسه‌ی خیاطی بزرگ کار کند. حالا رو به روی این خیاط زیبا نشسته‌ام و سعی می‌کنم با گفتن حرف‌هایی شادی‌بخش درباره‌ی مزایای شغلی که به او پیشنهاد می‌دهم، باعث شوم که

---

1. Zaturecky

2. Čelákovice

بیشتر مرا دوست بدارد. به او اطمینان می‌دهم که برای چنین دختر زیبایی، از دست دادن زیبایی‌اش پشت چرخ خیاطی کار عبثی است و من حکم دادم که بهتر است او یک مانکن شود. کلارا مخالفتی نکرد و ما کل شب را در توافقی شاد سپری کردیم.

## ۲

ما با چشمانی بسته از زمان حال می‌گذریم. تنها اجازه داریم چیزی را احساس کنیم و حدس بزنیم که واقعاً آن را تجربه کرده‌ایم. تنها بعد از آن، وقتی این پارچه یکدست شد، می‌توانیم به گذشته نگاهی بیاندازیم و معنای آن چیزی که تجربه کرده‌ایم را درک کنیم.

آن شب، فکر می‌کردم که برای موفقیت می‌نوشم و به هیچ وجه گمان نمی‌کردم که همین مسئله مقدمه‌ی بی‌آبرو شدنم شود.

و چون هیچ ظن و گمانی نداشتیم، وقتی از خواب بیدار شدم، سر حال بودم و در حالی که کلارا با خشنودی در کنارم نفس می‌کشید، مقاله‌ای را که به نامه ضمیمه شده بود برداشتم و با بی‌تفاوتی نگاهی سرسری به آن انداختم.

اسم مقاله «میکولاش آلیش»<sup>۱</sup> استاد طراحی چک بود و واقعاً ارزش همان نیم ساعت نگاه سرسری‌ای را که به آن انداختم هم نداشت. مقاله مجموعه‌ای بود از درهم‌آمیختگی‌های مبتذل، بدون اندکی پیوستگی و بدون کمترین میلی به پیش کشیدن فکری اصیل از میان آن همه آشفتگی.

کاملاً روشن بود که مقاله هیچ معنایی ندارد. همان روز دکتر کالوسک<sup>۲</sup> سردبیر هنرهای بصری (که از دیگر جنبه‌ها، آدم فوق‌العاده ناخوشایندی بود)

---

1. Mikolaš Aleš (1852- 1913)

2. Kalousek